

جلسه دوّم : خدا را به چشم دل می توان دید

موعظه شب سه شنبه، اوّل رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و السَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

در تفسیر این آیه مبارکه در معنی نور، در شب سه شنبه قبل بحثی شد و نتیجه به این رسید که: الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند و حقیقت نور، آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند؛ بنابراین هر چیزی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر به وسیله او ظاهر بشود، نور است. عقل نور است، حیات نور است، ذات مقدّس پروردگار نور است، نه نورِ مادّی؛ چون خدا ذاتش به خود ظاهر است و در ظهورش احتیاج به غیر ندارد، موجودی نیست که خدا را به وجود بیاورد و او را نشان بدهد، اگر موجودی باشد که خدا را به وجود بیاورد و او را نشان بدهد آن خداست؛ پس خدا موجودی است که در ظهورش و در وجودش، متّکی به غیر نیست، و تمام موجودات به او متّکی هستند و ظهورشان و بروزشان به اوست.

پس آن موجودی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر به وسیله او ظهور پیدا کند، آن نور است حقیقتاً؛ پس: **﴿اللَّهُ نُورٌ﴾** خدا واقعه نور است. یعنی واقعه در ذات خود ظاهر است، و غیرش هرچه باشد از موجودات مادّی، معنوی، مُلکی، ملکوتی، ما سوی الله، حتّی اسماء و صفات او، به ذات او قائمند؛ و این معنی نور است.

چگونه می‌شود به پروردگار معرفت پیدا کرد

بحث به اینجا کشیده شد که: بنابراین اگر پروردگار ذاتش به خود ظاهر است و غیر با خدا ظاهر است، چگونه انسان می‌تواند معرفت پیدا کند به این خدا؟! اگر بخواهد با غیر معرفت پیدا کند به این خدا، این صحیح نیست؛ چون غیر (غیر از خدا) ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده تا او ظاهر شده، آن وقت چگونه انسان می‌تواند با معرفت به آن که ظهورش از خداست، پی ببرد به خودِ خدا که ظاهر کننده آن چیز است؟!

^۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

مثال زده شد: چراغی که در این مسجد روشن است، این خودش فی حدّ نفسه روشن است و بقیّه اشیائی که در این مسجد است به نور چراغ روشن است، نه به خود؛ این فرش روشن است، این کتاب روشن است، تمام اشیائی که در این مسجد است روشن است، امّا به نور چراغ. نور چراغ افتاده، این تاریکی‌ها روشن شده.

ما اگر بخواهیم چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم باید خود چراغ را ببینیم، نه نوری که از چراغ به این اشیاء افتاده. ما اگر اینجا و این نوری که از چراغ روی زمین افتاده را ببینیم، چراغ را نمی‌بینیم. از نوری که از چراغ ساطع شده و موجودات تاریک را روشن کرده است، که ما نمی‌توانیم این چراغ را ببینیم. چراغ را باید با خودِ چراغ دید. و این نورهایی که از چراغ موجودات معدومه را ظاهر کرده است، نمی‌تواند خودِ چراغ را آن‌طوری که باید و شاید معرفی کند و بشناساند، و چراغ را در ذات خود و در کینونیت خودش نشان بدهد.

خدا را باید با خود خدا شناخت

این یک مسأله است؛ پس خدا را باید با خود خدا شناخت. انسان نمی‌تواند با غیر خدا، خدا را بشناسد.

اینجا یک مسأله پیش می‌آید که انسان چگونه خدا را با خودِ خدا بشناسد؟ با این همه اخباری که دلالت می‌کند که: انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، انسان نمی‌تواند به ذات خدا پی ببرد.

”تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ“^۱ «در صفات خدا، در نعمت‌های خدا، در مخلوقات

^۱الله شناسی، ج ۱، ص ۸۶، تعلیقه:

«شیخ نجم الدین رازی در رساله عشق و عقل در ص ۵۳ و ۵۴ پس از بحثی درباره صالحان محجوب از نور خدا فرموده است: ”این طائفه، اصحاب میمنه‌اند. مشرب ایشان از عالم اعمال است، معاد ایشان درجات جنات نعیم باشد؛ مع هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ.“ و جای دیگر فرموده که: ”حِجَابَةُ النُّورِ، لَوْ كُشِفَتْ لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتٍ وَجْهَهُ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ.“ لاجرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقل را در میدان تفکر در ذات حق جلّ و علا، جولان ندهید که نه حدّ وی است؛ تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ.» معلق کتاب در ص ۱۰۹ در تعلیقات گفته است: ”این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا، تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۱؛ کنوز الحقائق، ص ۵۲). تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ، فَإِنَّ بَيْنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّهِ سَبْعَةٌ أَلْفٍ نُورٍ وَ هُوَ فَوْقَ ذَلِكَ (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۱).

خدا، در آیات خدا، فکر کنید؛ اما در ذات خدا فکر نکنید، فکر به آنجا نمی‌رسد.»

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾؛^۱

«ما آیات خود را در آفاق و انفس به آنها نشان می‌دهیم، تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده

(آیه‌ای که نشان ماست)، حق است.»

پس انسان باید نگاه کند در آفاق و انفس؛ در آفاق یعنی: در موجودات خارجی، زمین، آسمان، صخره، آب، تمام موجوداتی که در عالم کون هست، اینها را تماشا کند و از اینها پی به خدا ببرد؛ چون آیه است دیگر! تمام موجودات آیه‌اند!

قرآن تمام موجودات را آیه بیان می‌کند، یعنی نشان دهنده؛ پس هر موجودی نشان دهنده خداست. انسان به هر چیز نگاه می‌کند بایستی که از او خدا را بشناسد، و قرآن هم دعوت به این معرفت می‌کند. از طرف دیگر داریم که: خدا را با آیات نمی‌توان شناخت، خدا را باید با خود خدا شناخت. و روایاتی هم در این باب وارد است که انسان می‌تواند به خود خدا معرفت پیدا کند.

روایت امیرالمؤمنین علیه السلام در لزوم لقاء خداوند با چشم دل

امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواندند، یکی سؤال کرد:

یا امیرالمؤمنین هل رأيت ربك؟! «خدای خود را دیده‌ای؟!» حضرت فرمود:

«كَيْفَ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟!» «من چگونه عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!» بعد برای توضیح

می‌فرماید:

«لَا تَرَاهُ الْعْيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ؛ وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛^۲

«لکن خدا را این دو چشم (به مشاهده بصری و انعکاس نور) نمی‌بینند، خدا جسم نیست؛ اما دل‌ها

به حقائق ایمان خدا را می‌بینند.»

و در آیات قرآن بیش از بیست مورد داریم که می‌گوید: بشر به شرف لقاء خدا می‌رسد و خدا را ملاقات می‌کند. بین این دو دسته اخبار، علماء دچار مشکلی شده‌اند که: حل این مسأله را چه قسم می‌دانند؟

تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ. (قصص الأنبياء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۰؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۱).

أقول: این روایت را ملا عبدالرزاق کاشانی نیز در کتاب شرح منازل السائرين، از انتشارات بیدار، ص

۶۳، ذکر نموده است.»

^۱ سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳.

^۲ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۲۷، به نقل از توحید صدوق؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۱۲۷.

تفاسیری از روایات رؤیت و لقاء خداوند

یک عدّه آمده‌اند و گفته‌اند: آن اخباری که می‌گوید: انسان خدا را اصلاً نمی‌تواند ببیند و درک کند و معرفت پیدا کند، آنها درست است، انسان به هیچ وجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، ابداً. مخلوق کجا، خالق کجا؟! هر چه انسان بدوَد به جایی نمی‌رسد، و شاهد هم اینکه: آن اخباری که در اینجا ذکر شده (آن اخباری که می‌گوید انسان خدا را می‌بیند، یا انسان معرفت به خدا پیدا می‌کند) آنها را باید حمل بر معنی مجازی کرد. خدا را می‌بیند یعنی: نعمت‌های خدا را، یعنی مخلوقاتِ علویِ خدا را، یعنی ملائکه خدا را، یعنی رضوان خدا را، و مقامات بهشتی را.

یک دسته می‌گویند: نه! خدا را می‌شود دید، و آن اخبار هم که می‌گویند: انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، بیان می‌کند که با این چشم نمی‌تواند ببیند، اما به حقایق ایمان که انسان خدا را می‌تواند ببیند؛ و آیات قرآن هم صراحت بر این معنا دارد و مجاز هم نیست. چرا خدا در قرآن مجاز گوئی کند؟! مگر راه حقیقت را بر خدا بسته‌اند که بیاید بیش از بیست مورد دعوت به لقاء خدا کند؟! پس می‌شود خدا را دید.

آن اخبار را چه کار کنیم؟ آن اخبار را باید حمل کنیم بر درجات معرفت غیر تامه، معرفت‌های جزئی که برای مردم پیدا می‌شود، درجات معرفتی که معرفت به ذات و حقیقت نیست، از دور یک شبیحی و یک صورتی را تصوّر می‌کنند، و از آیه می‌خواهند ذوالآیه را پیدا کنند.

حالا ما امشب إن شاء الله، به حول و قوه خدا، می‌خواهیم ببینیم که اصلاً حقّ این مسأله چیست؟ به شرطی که همه گوش بدهید، و امشب این مطلب را بگیرید. گرچه این مسأله خیلی مسأله مهمی است، خیلی خیلی مهم است؛ اما إن شاء الله سعی می‌کنیم با یک مقدمه خیلی مختصر آن قدر که می‌شود آن را پائین بیاوریم، و سعی می‌کنیم این مقدمه را هم خیلی آسان کنیم و هم خیلی پائین بیاوریم.

قاعده فلسفی: «لا یعرف شیءٌ شیئاً إلا بما هو فيه منه»

و آن این است که: هر موجودی به موجود دیگر معرفت پیدا نمی‌کند، مگر اینکه از موجود دیگر یک چیزی در این موجود باشد.

ما می‌بینیم که در این عالم موجودات کثیره‌ای هست، انسان هست، حیوان هست، حیوان به صور مختلف هست: گاو هست، گوسفند هست، شتر هست، کبوتر هست؛ درخت هست، سنگ هست، آب هست، اینها همه موجودات مختلف و کثیری هستند؛ و لازمه کثرت، اختلاف و افتراقی است بین آنها. درخت از حیوان جداست، چون افتراق و اختلاف دارد و الا یکی بود؛ گربه غیر از گوسفند است، کبوتر غیر از مورچه است. اگر جنبه افتراق و اختلاف در آنها نبود که یکی بودند. زید غیر از عمرو است، پدر غیر از پسر است؛ اگر در همه جهات عین هم بودند، دو تا نبودند بلکه یکی بودند. این مقدمه مسلم است.

حالا بعد از اینکه این کثرت در این عالم مسلم است، چگونه چیزی به چیز دیگر معرفت پیدا می‌کند؟ علم پیدا می‌کند؟ مثلاً: گوسفند علم پیدا می‌کند که اینجا یک گاوی است، شتر علم پیدا می‌کند که اسب

حیوانی است که با او دشمن نیست، روباه می‌فهمد که شیر دشمن اوست، گوسفند می‌فهمد که گرگ دشمن اوست. انسان موجوداتی را می‌شناسد: انسان درخت را می‌شناسد، حیوان را می‌شناسد، افراد دیگر انسان را می‌شناسد؛ با اینکه آنها از انسان جدا هستند، چگونه انسان علم و معرفت به آنها پیدا می‌کند؟!

حکماء یک قاعده مسلّمه‌ای دارند که:

لا یَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِهَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ؛^۱ «هیچ چیزی علم و معرفت به چیز دیگر پیدا نمی‌کند، مگر به واسطه آن چیزی که از آن چیز، در این است.» بنده که علم و معرفت پیدا می‌کنم به وجود یک حیوانی، مثلاً یک گوسفندی، چقدر می‌توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند؟ آن مقداری می‌توانم معرفت پیدا کنم که از گوسفند در ذات من هست.

از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، جسمیت، غذا خوردن، قوه نامیه و دافعه داشتن، تنفس کردن، ادراک جزئیات کردن. من و گوسفند در این جهات علی السویه هستیم. به این مقدار من می‌توانم علم پیدا کنم؛ اما به آن خاصه‌های گوسفند که گوسفند را از من جدا کرده، محال است من علم پیدا کنم؛ زیرا که اگر من علم پیدا کنم به تمام جهات گوسفند، هم آن جهاتی که با من مشترک است و هم آن جهاتی که با من مشترک نیست، در آن صورت من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند عین من. خوب توجه کنید! درست؟!

هر موجودی که علم پیدا کند به موجود دیگر، مثلاً ما علم پیدا می‌کنیم به خورشید، به ماه، به زمین، به سبزه، به آب، به آن مقدار علم پیدا می‌کنیم که از آنها در ذات ما هست و با آنها مشترکیم، به آن مقداری که مشترک نیستیم راه علم بسته است و الا ما عین آنها و آنها عین ما، و همه موجودات، همه موجودات خواهند بود. یعنی: اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و کثرات باز باشد، تمام موجودات باید یک موجود باشند! گوسفند و گاو و شتر و همه حیوانات و پرندگان و حیوانات دریائی و نباتات و جمادات و ملائکه باید یک چیز باشند، اختلاف دیگر معنا ندارد. درست شد؟!

حالا این معنا که درست شد ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، خدا چیست که ما بشناسیم؟ ما کجا خدا کجا؟! ما مخلوقی از مخلوقات خدا هستیم. خدا ما را ایجاد کرده، به ما بدن داده، فکر داده، عقل داده، تمام اینها پدیده‌هایی است از ناحیه خدا! و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده، ما را به ظهور خودش ظاهر کرده است؛ ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، ما چه اندازه می‌توانیم خدا را بشناسیم؟

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده به حاشیه و تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، آقا میرزا مهدی مدرس آشتیانی، ص ۵۱۸؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۰؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۹۲؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۸۹، مراجعه شود. (محقق)

به آن مقداری که از خدا در ذات ما هست، چه مقدار از خدا در ذات ما هست؟ چه مقدار از نور خدا در ذات ما هست؟

میزان معرفت و شناخت انسان به خداوند

یک وقت است که ما متوغل شدیم در عالم طبیعت، نظر به کثرات می‌کنیم، به آن نور وجود و نور بسیط و مطلق اصلاً توجهی نداریم، هرچه نگاه می‌کنیم جدایی‌ها را می‌بینیم، در این صورت ما خدا را خیلی کم می‌شناسیم، خیلی کم! چون با او ربط نداریم.

یک وقتی بشر از این درجه می‌آید بالاتر، به یک عالم واسعی نگاه می‌کند، و از کثرات و موجودات متفرقه و مختلفه یک قدری به جنبه اطلاق خود را نزدیک می‌کند، به همان مقدار خدا را می‌شناسد؛ چون خداوند علیّ اعلیٰ مانند خورشیدی که طلوع کرده، تمام عوالم را روشن می‌کند.

اگر ما سرمان را ببندیم پائین روی زمین، فقط نور خورشیدی که در این طاقچه و در آن طاقچه، در این اطاق و در آن اطاق است می‌بینیم؛ اما اگر یک قدری بیایم بالاتر، برویم روی ابر، نور خورشید را واضح‌تر می‌بینیم، تمام افق را نورانی می‌بینیم. اگر از آنجا برویم بالاتر، در آن طبقات، تا کجا برسیم؟ تا برسیم به خورشید، در هر طبقه‌ای که ما به خورشید نزدیک می‌شویم، از نور خورشید و خواص خورشید بیشتر بهره‌مند می‌شویم.

انسان هم چون یک موجودی است که خداوند علیّ اعلیٰ در او ظهور کرده، و انسان مظهر پروردگار شده، و این ظهور خدا ظهور تامّ بوده، قابلیت کشش و سیر را دارد؛ کشش و سیرش چیست؟ از این موجودات متفرقه گذشتن، از کثرات گذشتن، هیچ چیزی غیر از این نیست که: انسان سرش را از عالم شهوت و طبع و طبیعت بالا بیاورد و به اینها توجه نکند، و از آن طرف رویش را از این عالم ماده به عالم ملکوت متوجه کند، و جهت قلبش را به آن طرف بپردازد و بگوید: **(إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ)**^۱.

آن وقت به هر اندازه‌ای که وجه دل به آن طرف متوجه می‌شود، به عالم قدس که همان اسماء و صفات پروردگار است، نزدیک‌تر می‌شود، تا به جایی که می‌خواهد به ذات برسد و لقاء حقیقی حقیقت پروردگار کند.

این اخبار که می‌گویند انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، چون تا هستی انسان باقیست و وجودی دارد، این وجود مخلوق است، و مسلماً مخلوق نمی‌تواند بر خالق احاطه پیدا کند؛ و لذا انسان با فکر و اندیشه و تفکر نمی‌تواند خدا را بشناسد، هرچه را که انسان در قوای اندیشه و تفکر خود جا می‌دهد، یک صورت و شکلی است و مخلوق خود اوست، ساخته فکر خود اوست، با اینها نمی‌شود خدا را شناخت.

جمع بین اخبار نافی و مثبت رؤیت حضرت حق

^۱ سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۷۹.

پس تمام آن اخباری که می‌گوید انسان نمی‌تواند خدا را با فکر بشناسد، همه‌اش درست است. آن اخباری که می‌گوید انسان می‌تواند خدا را بشناسد، او نمی‌گوید با فکر، او می‌گوید با وجدان؛ یعنی از سطح فکر هم بیا بالا، از نفس هم بیا بالا، از عقل هم بیا بالا، از قلب هم بیا بالا، برس به یک جایی که دیگر یک ذره از وجود در خود نمی‌بینی، محو می‌شوی. در آنجا دیگر وجودی نیست، در آنجا که عقلی نیست، در آنجا که نفسی نیست، در آنجا که روحی نیست، در آنجا که ادراکی نیست، آنجا هیچ نیست؛ آنجا خدا هست و بس، و خدا خود را می‌شناسد؛ چون غیر از خدا هیچ موجودی نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ خدا خودش، خودش را می‌شناسد.

آن وقت هنگامی انسان خدا را می‌شناسد که انسان، دیگر انسان نباشد، انسان مُدرک وجود خود در مقابل ذات خدا نباشد؛ اگر یک ذره ادراک به وجود باشد، آنجا نور پروردگار نیست؛ آنجا [که انسان، دیگر انسان نباشد] خداست و این عالم، عالم مخلصین است که از همه چیز بیرون آمده‌اند، هیچ چیزی در آنها نیست، یعنی وجود دیگر برایشان نیست. آنها وجود ندارند، زنده هستند اما زندگی‌شان زندگی خداست. آنها وجود ندارند، آنها چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند، آنجا خداست؛ و او از همه مراتب کثرات بیرون آمده است، از همه حجاب‌ها گذشته است، حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی، از کثرات عالم طبع و کثرات عالم برزخ و کثرات عالم عقل، از آنها گذشته؛ و از آنجایی که نفس ملک دارای کثرت است، از آن هم عبور کرده به مقام ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۱ رسیده؛ در آنجا غیر از خدا هیچ نیست، غیر از خدا چیزی نیست.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ. *... *﴾ ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنْوَةَ الْغَالِثَةَ الْأُخْرَىٰ﴾^۲

دنبال چه می‌گردید؟! دنبال لات و عزّی و منات و بت‌ها؟!

[پیامبر] رفت و رسید! حالا هی شما انکار کنید، رفت و رسید، با خدایش نیز صحبت کرد، جبرئیل هم آنجا نتوانست برود. این آن جایی است که برای انسان یک ذره از وجود باقی نیست.

تا بُود یک ذره باقی از وجود *** کی شود صاف از کُدر، جام شهود

باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید

خیلی عجیب است! باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. آن غیر هرچه می‌خواهد باشد، هرچه که شائبه غیریت در او هست، آن حجاب است؛ هرچه بین انسان و بین پروردگار فاصله باشد، آن حجاب است؛ و تا آن باشد معرفت کامل حاصل نمی‌شود، معرفت جزئی حاصل می‌شود. البته انسان هم نگاه می‌کند به همین آیات، کوه و سنگ و دشت و تمام اینها معرفت است، اما معرفت جزئی است نه معرفت کلی. آن مهندس و ریاضی‌دان هم که حساب می‌کند قرآن معجزه خداست به دلیل اینکه آیات جهادش

^۱ سوره النجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

^۲ سوره النجم (۵۳) آیات ۸ الی ۱۰ و آیه ۱۹ و ۲۰.

چنین است و چنان است و آیات فلانش این است و ... این هم یک معرفتی به خدا پیدا می‌کند، اما معرفت پشتِ دو هزار سنگر، این کجا معرفت است؟! معرفتِ از دور است! **(أَوْلَانِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ)¹**

این معرفت نیست! و الا انسان به هر آیه‌ای از آیاتِ خدا توجه کند، آن آیه خدا را نشان می‌دهد، اما فرق است بین دیدنِ شخصی که چشمش باز است و کسی که چشمش کور است. مثلاً فردی می‌آید دست می‌مالد اینجا [و قفلک می‌دهد]، گاهی من نمی‌فهمم کسی دست می‌مالد، گاهی می‌فهمم اما نمی‌بینم، این غیر از آن آدمی است که چشمش باز است و نگاه می‌کند کسی دارد قفلکش می‌دهد؛ خیلی فرق می‌کند دیگر! آن هم حقیقت است، این هم حقیقت است. پس باید گذشت، از همه چیز گذشت، تا جایی که غیر از خدا نباشد؛ چون خدا با غیر جمع نمی‌شود. این را بدانید که خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود، او عزیز است و با غیر جمع نمی‌شود. اگر رفتید جائی که غیر از خدا نبود، آنجا خداست. تا هنگامی که غیر باشد آنجا خدا نیست.

اشعار زیبای قیس بن ملوح عامری

تَمَنَيْتُ مِنْ لَيْلِي عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً *** لِيُطْفَى جَوِّي بَيْنَ الْحَشَا وَالْأَضَالِعِ ²

خوب می‌گویند، قضیّه «قیس بن ملوح عامری» است با دختر عمویش لیلی. می‌گوید: «من آرزو کردم که لیلی را يك نظر از دور نگاه کنم، "تَمَنَيْتُ" آرزو کردم لیلی را يك نظر از دور ببینم؛ چرا؟ برای این آتشِ فراقی که تمام شکم من را، احشاء من را، سینه من، بین این أضلاع من را دارد می‌سوزاند، يك کمی این آتش فروکش کند، يك کمی سرد بشود.»

فَقَالَتْ نِسَاءُ الْحَيِّ طَمَعُ أَنْ تَرَى *** بِعَيْنِكَ لَيْلِي مُتِ بِدَاءِ الْمَطَامِعِ

رفتم در قبیله لیلی، «زن‌های قبیله لیلی گفتند: چه می‌گوئی تو؟! با این دو تا چشمت می‌خواهی لیلی را ببینی؟! بمیر به آن دردِ طمع، عجب طمعی داری تو! تو با این دردِ طمع باید بمیری، و به این آرزو نخواهی رسید.»

¹الله شناسی، ج ۱، ص ۹۸:

«و پس از آن نزدیک‌تر شد و خود را به حضرت ربّ العزّة درآویخت. و در نزدیک‌ترین مقام متصوّر که به قدر دو نیمه و ترّ کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیک‌تر از آن بود، واقع گشت. پس در این حال خداوند با خطاب شفاهی به بنده‌اش وحی کرد آنچه را که وحی کرد. ... شما مشرکین به من خبر دهید و بگویید: آیا [معتقدید به] بت‌لات و عَزْی و منات که بت سیمین دیگر می‌باشد.»

² دیوان قیس بن ملوح عامری مشهور به مجنون لیلای عامریّه، ص ۱۰۹.

و كَيْفَ تَرَى لَيْلَى بَعَيْنٍ تَرَى بِهَا *** سِوَاهَا وَ مَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ

«چگونه می توانی لیلی را ببینی با این چشمی که با این چشم غیر او را دیده‌ای؟! و بعد از اینکه غیر او را دیدی با اشک آثار دیدن غیر را پاک نکرده‌ای؟!» خیلی عجیب می گوید! عجیب است! واقعاً که این اشعار یک کتاب حکمت است.

و تَلْتَدُ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَ قَدْ جَرَى *** حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ

«تو می خواهی از گفتگوی با لیلی لذت ببری! در حالتی که آواز غیر لیلی که به گوش تو خورده، هنوز در گوش توست، و استخوان‌های صماخ تو هنوز دارد صدا می کند، آن آهنگ‌ها در گوشت دارد صدا می کند، آن وقت می خواهی از صحبت لیلی لذت ببری؟!» پس کسی که بخواهد لیلی را ببیند نمی تواند غیر لیلی را ببیند، و نمی تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

کلام مرحوم صدر المتألهین رضوان الله علیه در باب عشق

این يك بحثی است. مرحوم صدر المتألهین - رضوان الله علیه - [مطلبی] در باب عشق *أسفار* دارد،^۱ و این مرحله را به اثبات می رساند که: اصلاً عشق به بدن تعلق نمی گیرد. هر کس عاشق دیگری می شود، و لو عشق‌های مجازی، عشق، عشقِ دو تا روح است؛ عشق ماده به ماده محال است. از بسیاری از بزرگان شواهدی هم می آورد. از بعضی از بزرگانی که می گوید: «و قائلُهُمْ يَقُولُ» و ظاهراً بعضی از بزرگان اهل عرفان باشند، اشعار بسیار پر معنایی هم نقل می کند، و اثبات می کند بر اینکه: ماده به ماده نمی تواند عشق بورزد. عاشق که به معشوق می رسد اگر پوست بدنش را هم به پوست بدن معشوق بگذارد، عشق از بین نمی رود.

و می گوید: اگر دو نفر تمام جزئیات و سلول‌های بدن خودشان را به همدیگر بگذارند باز هم عشقشان آرام نمی گیرد؛ پس عشق وصول ماده به ماده نیست، جسم به جسم نیست، دو روح با هم عشق می‌ورزند.

حالا این دو روحی که با هم عشق می‌ورزند، عاشق می‌خواهد درک معشوق کند، یعنی می‌خواهد با او متحد باشد، عاشق می‌خواهد با معشوق متحد باشد؛ متحد نمی‌شود مگر تمام امتیازات خود را از دست بدهد، تمام اختلافات از دست برود و الا یکی نمی‌شود، روح عاشق با معشوق یکی نمی‌شود تا هنگامی که جنبه خودیّت در او هست.

راه وصول عاشق به معشوق از بین رفتن خصوصیات و کثرات است

^۱ جهت اطلاع پیرامون نظرات صدر المتألهین - رحمة الله علیه - پیرامون عشق و انواع مراتب آن به *الحكمة المتعاليه في الأسفار الأربعة العقلية*، ج ۲، ص ۲۲۲ الی ۲۴۵؛ ج ۷، ص ۱۴۸ الی ۱۹۱؛ *الله شناسی*، ج ۱، ص ۱۴۹ الی ۱۵۱، مراجعه شود. (محقق)

و راه وصول عاشق به معشوق از نقطه نظر ارتباط و تجاذب روح، از بین رفتن خصوصیات و کثرات است.

حالا ما با چه می خواهیم به خدا معرفت پیدا کنیم؟! با این همه کثرات که در ما هست؟ خیالات و آرزوها اِلی ما شاء الله. هر یک از اینها یک بُت و یک سنگر مهم در مقابل پروردگار است. اینها، این زن‌های قبیله، جواب ما را می دهند که «مُتْ بِدَاءِ الْمَطَامِعِ». خُب چه کار کنیم خدایا؟ می گویند: «آقا جان برو چشمت را تطهیر کن.»

تطهیر چشم به گریه است، و لذا در اخبار داریم که: خداوند علیّ اعلیٰ هیچ چشمی را مانند چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشم‌ها گریانند مگر آن چشمی که از عذاب خدا در نیمه‌های شب گریه کند.^۱

این گریه یعنی چه؟ یعنی: پاک شدن آن نظر‌ها و نگاه‌هایی که به غیر خدا افتاده؛ پس شستشو کن! این راه است.

بعد از اینکه این راه طی شد، آن وقت انسان به سرعت بالا می‌رود، بالا می‌رود تا جایی که با خدا باید خدا را بشناسد؛ اینجا دیگر خود خداست، دیگر غیر از او نیست. همه مراتب طی شده، و این شخص گریه کرده و با گریه چشم را پاک کرده، و نساء حیّ و زن‌های قبیله هم دیگر سرزنش نمی‌کنند؛ می‌آید پیش لیلی، و دیگر عشق مادی نیست، عشق مجازی نیست، لیلی بدن نیست، روح است؛ در این صورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم، اینها با هم ارتباط دارند، خوب درک می‌کند که امروز سر لیلی درد می‌کند، امروز دلش درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم است.

خیلی از اصحاب ائمه نسبت به ائمه، یا اصحاب پیغمبر نسبت به پیغمبر، این طور بودند؛ اصلاً وجدانشان درک می‌کرد، وجودشان درک می‌کرد؛ این به واسطه ارتباط همان روح‌هاست.

ظهور وقتی عنوان خود را از دست داد به ظاهر می‌رسد

خداوند علیّ اعلیٰ نور است و ظاهر است و همه موجودات را ظاهر کرده، حالا این موجود می‌خواهد به او برسد. اینکه مخلوق است، اینکه ظهور است، چه وقت به ظاهر می‌رسد؟ وقتی عنوان ظهور را از دست بدهد، متصل بشود، این شعاع برگردد به خورشید، برود در ذات خورشید؛ آنجا دیگر شعاع نیست، آنجا چیست؟ خورشید، خودش است؛ و لذا خورشید را غیر از خورشید هیچ موجودی نمی‌تواند بشناسد. ما هر چه خورشید را تعریف کنیم، کجا خورشید را دیده‌ایم؟! کجا گرمای خورشید را حسّ

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این اخبار و فضیلت گریه به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۳۹۵ الی ۴۰۰، بحث علل استجاب دعا به وسیله اشک چشم، به نقل از *عادة الداعی*، مراجعه شود. (محقق)

کرده‌ایم؟! کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیت خورشید اطلاعات پیدا کرده‌ایم؟! ما میلیون‌ها فرسنگ از خورشید دوریم. یک حرارت جزئی به ما می‌رسد. خورشید را هم که می‌خواهیم نگاه کنیم، یک شیشه را سیاه می‌کنیم از آن دور خورشید را تماشا می‌کنیم. معرفت ما به خورشید این قدر است، غیر از این است؟!!

چه کسی به خورشید معرفت پیدا می‌کند؟ آن کسی که از اینجا بلند بشود، برود در کره خورشید و در ذات خورشید ذوب و محو بشود و بشود خورشید.

مدح، تعریف است و تخریق حجاب *** فارغ است از مدح و تعریف، آفتاب

مادح خورشید مداح خود است *** که دو چشمم روشن و نامرمد است^۱

می‌گوید: مدح، تعریف کردن، یعنی ستایش کردن، تعریف است که فلان چیز و فلان چیز است، و حجاب از بین می‌رود (به واسطه تعریف، انسان آن موجود را درک می‌کند و می‌بیند)؛ اما خود ذات خورشید از هر تعریف و تحسینی خارج است، کسی ذات خورشید را نمی‌تواند تعریف کند مگر خودش. مادح خورشید (آن کسی که خورشید را دارد مدح می‌کند) خورشید را که مدح نمی‌کند، آنکه به خورشید نرسیده، مداح خودش است، خودش را دارد درک می‌کند، یعنی از وجود خورشید چیزی در من هست و آن چیست؟ اینکه ادراک من، دیده من، این قدر قابلیت دارد که نور خورشید در چشم من این مقدار بیاید. من چشم دارم، کور نیستم، و چشمم رمد ندارد، چشم درد هم ندارم؛ چون آدم کور خورشید را درک نمی‌کند، آدمی هم که چشمش رمد دارد، آب می‌آید، او هم خورشید را درک نمی‌کند. پس کسی که مادح و مداح خورشید است مداح خودش است، مداح خودش است، خودش را دارد تعریف می‌کند که چشمم روشن است و رمد ندارد، من دارم خورشید را می‌بینم.

این معرفت، معرفت اجمالی است، معرفت ضعفاء است. این معرفت، معرفت عجزه است، نه معرفت مردان.

معرفت اجمالی به نحو «البصرة تدل على البعير»

عربی آمد پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت فرمودند: «خدایت را شناختی؟!» گفت: بله یا رسول الله! گفتند: «چطور شناختی؟» عرض کرد: یا رسول الله! البصرة تدل على البعير و أثر الأقدام يدل على المسير. أفسماء ذات أبراج و أرض ذات فجاج لا يدلان على اللطيف الخبير؟!^۲

^۱ مثنوی معنوی، اوائل دفتر پنجم.

^۲ قابل ذکر است که غالب مجامع روایی شیعه و عامه این عبارت را با عبارت: کدلیل الأعرابی، کما قال الأعرابی، و قد نقل عن أعرابی، و امثال ذلك آورده‌اند، برخی از مجامع روایی نیز پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به شخصی، دانسته‌اند. جهت اطلاع بیشتر به بحار الأنوار، ج ۳، ص ۵۵؛ ج ۶۶، ص ۱۳۴؛ ج ۱۰۸، ص ۳۸،

گفت: «من در بیابان راه می‌روم، این پشکِ شتری که ریخته علامت این است که از اینجا شتری رفته است، اثر قدم (از جای پا) دلالت می‌کند که آدمی از اینجا گذشته است؛ آقا! این آسمان‌ها با این برج‌ها و این زمین با این شکاف‌ها دلالت نمی‌کنند بر آن خدای لطیف و خبیر؟!»

پیغمبر تحسینش کرد: آفرین!

خُب او درست هم می‌گوید، اما خلاصه از پشک به شتر پی بردن است، این شتر را ندیده است. از اثر پا به انسانی که از اینجا گذشته، پی بردن است، به انسانی نرسیده. از آسمان می‌دانیم که خدائی آن را خلق کرده، خُب خلق کرده، کی منکر است؟! آن پیرزن گفت: من خدا را خوب می‌شناسم.

:- چگونه می‌شناسی اش؟

گفت: وقتی به این چرخم دست می‌زنم و او را می‌گردانم می‌ریسد، و پنبه‌ها را تبدیل به ریسمان می‌کند، وقتی دست از این گردش برمی‌دارم این هم می‌ایستد؛ پس این آسمان و زمین که دارد می‌گردد یک دستی هست که دارد می‌گرداندش؛ اگر دستی نباشد ایستاده است، همه مردم مرده‌اند، همه فانی شده‌اند؛ پس اینکه دارد می‌گردد، زمین دارد می‌گردد، خورشید دارد می‌گردد، این تغییرات دلیل بر آن دست‌گرداننده است.

و گفتند: عَلَیْکُمْ بِدِیْنِ الْعَجَائِزِ! «بر شما باد که دنبال دین این پیرزن‌ها بروید!» اقلًا این دین را از دست

مراجعه شود. (محقق)

^۱الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۹، تعلیقه ۴:

در احادیث منوی، طبع دوم، ص ۲۲۵ و ۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:

«هم در اوّل [آخر] عجز خود را او بدید

مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: «علیکم بدین العجائز.»

إحیاء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلف اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است.

رجوع کنید به: إتحاف السادة المتّقین، ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی

بر صحّت آن آورده است.»

آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب الفردوس الاعلی، طبع سوّم، ص ۲۲۴

آورده است: «و لعلّ هذا المراد من الكلمة المأثورة: «علیکم بدین العجائز.»»

و آیه الله حاج سیّد محمد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شیخنا از بودن این کلمه «مأثورة»

شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم

ندهید؛ بدانید که با گردنده، گرداننده‌ای هست؛ ولی بالأخره این دین دین چیست؟ دین العجوز است! دین العجوز غیر از دین مردان است!

چه کردی فهم از دین العجائز*** که بر خود جهل می‌داری تو جائز

الی ...

برون آی از سرای امّ هانی*** بگو مطلق حدیث من رآنی^۱

بیا بیرون! آخر آن شبی که پیغمبر معراج کردند، در خانه امّ هانی بودند. آمدند بیرون، دیگر بس است،

السّلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصّلاة و السّلام مأثور نیست. و احدی از محدثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق اهل سنّت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.

حافظ ابوالفضل محمد بن طاهر بن احمد مقدّسی در کتابش: *تذکرة الموضوعات*، ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: «علیکم بدین العجائز» دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیح‌های و نه روایت سقیمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبد الرّحمن بیلمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متهم بوده است.

و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوّفه عامّه می‌باشد. قوشجی در شرح *تجرید* گفته است: «عمر و بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ ۖ فَمِنْكُمْ ۖ كَافِرًا ۖ وَمِنْكُمْ ۖ مُؤْمِنًا ۖ﴾ و بر این اساس میان بندگان قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: «علیکم بدین العجائز». محقق قمی (قدّه) صاحب *قوانین* گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در السنه و مستفاد است از کلام محقق بهائی (قدّه) در حاشیه زیاده»

آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرک افلاک مدبّر عالم.

و سیّد الحکماء سیّد داماد - قدّس سرّه - در *الرواشح السّماویّة*، ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که: «علیکم بدین العجائز» از موضوعات است.

و از کتاب *البدر المنیر*، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزّمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود "فَعَلَيْكُمْ بِدِينِ أَهْلِ الْبَادِيَةِ وَالنِّسَاءِ! فَفُوا عَلَى ظَوَاهِرِ الشَّرِيعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَالتَّعَمُّقَ إِلَى الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ! أَىٰ فَإِنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ مَنْ يَفْهَمُهَا." - انتهى.

گلشن راز شبستری.

چقدر انسان داخل خانه امّ هانی بماند؟!

واقعاً این پیرزن می دانست که خدا هست یا نه؟ بله می دانست، از همین چرخه می دانست، یقین هم داشت که خدا هست؛ ولی همین قدر کافیست؟!

نشسته پشت دیوار، دیوار این شهر هم بلند، اجماًلاً می داند این سر و صدائی که در این شهر است، شهری هست؛ خیلی تفاوت دارد با آن کسی که بلند بشود در شهر را باز کند، بیاید خیابان‌هایش را ببیند، بازارهایش را ببیند، مساجدش را ببیند، در مساجدش وارد بشود، افرادش را بشناسد، مطالبی که در آن مساجد گفته می شود بشنود، از خصوصیات اهل آن شهر اطلاع پیدا کند، با افراد آن شهر آشنایی پیدا کند، دوستی پیدا کند، ضیافت آنها برود، مأنوس بشود؛ خُب آن کسی هم که پشت شهر و پشت سنگر است می داند شهری هست. بین این دو چقدر فاصله است! زمین تا آسمان.

برای معرفت تفصیلی باید به سراغ پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین رفت

پس از دین العجائز باید بیرون آمد، و آن معرفت اعرابی هم به درد نمی خورد. اینها معرفت‌های ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید معرفت تفصیلی پیدا کرد، رفت سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام. هرکس باید سراغ امام خودش برود، ما را چه کار به آن پیرزن یا به آن عرب؟! آنکه امام ما نبود. برویم سراغ امیرالمؤمنین و پیغمبر، اینها چه گفتند؟
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»^۱ «ای خدایی که ذات خودت، خودت را معرفی کرد، نه موجودات

دیگر!»

موجودات نمی توانند ذات تو را معرفی کنند، موجودات کوچکند. خامه نقّاش یک اثری است از این نقّاش، نمی تواند حقیقت آن نقّاش را معرفی کند. اگر هزار تابلو هم نقّاش بکشد، باز اینها اثرند، غیر از آن ملکه نفیس زنده‌ای است که در حقیقت وجود خود آن نقّاش است؛ اینها یک موجوداتی هستند مُرده، و آثاری خارج از حقیقت آن نفس نقّاش که دارای این ملکه است. و ملکه یک خصوصیتی است که برای انسان پیدا می شود، و پی بردن به حقیقت آن از همه کارها مشکل تر است.

کلام نورانی امام سجّاد علیه السلام در دعای ابوحمزه

حضرت سجّاد علیه السلام در دعای ابوحمزه می فرماید:

«بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.»^۲ «خدایا من تو را به

^۱ فقره‌ای از دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام.

^۲ توحید علمی و عینی، ص ۵۶، تعلیقه: «از فقرات دعای حضرت سجّاد علیه السلام بنا به روایت ابوحمزه ثمالی که حضرت در شب‌های ماه رمضان پس از بیداری، شب را تماماً نماز می خوانده‌اند. (مصباح،

خودت شناختم. تو مرا به خودت دلالت کردی و مرا به سوی خود خواندی، اگر تو نبودی من نمی دانستم که تو چه هستی؛ من معرفت و علم به تو پیدا نمی کردم.»

پس آنچه مرا عارف به تو کرد، ذات خودت کرد؛ مادون از ذات تو، جبرئیل هم نمی تواند تو را به ما معرفی کند؛ چون جبرئیل مخلوق توست. جبرئیل خودش را می تواند به ما معرفی کند؛ جبرئیل از ذات تو می تواند این قدر حکایت کند که از ذات تو در جبرئیل به عنوان ظهور و بروز است، و ما به اندازه ای می توانیم از جبرئیل علم و اطلاع پیدا کنیم که از وجود جبرئیل در ذات ما هست؛ بیش از این که نمی توانیم! اما خدا می خواهد خودش را معرفی کند، چه وقتی معرفی می کند؟ آن وقتی که انسان از همه شوائب مخلوقات و غیریت بگذرد و خدا را با خدا بشناسد.

فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله اسکندری

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! حضرت سید الشهداء علیه السلام در این تتمه دعای عرفه که منسوب به آن حضرت است،^۱ می فرماید: «چگونه استدلال شود بر وجود تو به موجوداتی که آنها در

شیخ طوسی، ص ۴۰۲»

^۱ قابل ذکر است که حضرت علامه - رضوان الله علیه - در *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۵۱، این فقره شریفه را از دعای عرفه نمی دانند بلکه قائل هستند بعدها به آن اضافه شده است. جهت اطلاع بیشتر پیرامون نظر ایشان عین عبارت ایشان در ذیل آورده می شود:

فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله اسکندری

باری، این دو مناجات اخیر: «إِلَهِي كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ»، و «إِلَهِي عَمِيَّتْ عَيْنٌ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمره سی و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدین احمد بن محمد بن عبد الکریم بن عطاء الله اسکندری، متوفی در سنه ۷۰۹ هجری قمری است.*

*- در *کشف الظنون*، ج ۱، ص ۶۷۵ آورده است: «الحکم العطائیه، از تألیفات شیخ تاج الدین ابی الفضل احمد بن محمد بن عبد الکریم، معروف به ابن عطاء الله اسکندرانی شاذلی مالکی، متوفی در قاهره سنه ۷۰۹ (هفتصد و نه)، اولش این عبارت است: «مِنْ عِلْمِ الْعَمَلِ عَلَى الْعَمَلِ، نَقْصَانُ الرَّجَاءِ عِنْدَ وُجُودِ الزَّلَلِ» - إلخ. و آن مشتمل می باشد بر حکمت های منثور بر لسان اهل طریقت. چون وی آن را تصنیف کرد، بر شیخش: ابوالعباس مُرسی عرضه داشت. او در آن تأملی نموده گفت: «ای نور چشم، پسر من! تو در این جزوه، مقاصد زندگان و بیش تر از آن را بیان نموده ای.»

و بدین جهت است که اهل ذوق به واسطه رقت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق می ورزند. و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطویل کشانده اند، و شروح بسیاری بر آن نوشته اند. از جمله آن مؤلفات، شرح

وجودشان به سوی تو محتاجند؟!» یعنی: در اصل وجود محتاج بوده، تو آمدی و به واسطه آن احتیاج ذاتی، به آنها وجود دادی؛ پس این وجود را از تو گرفتند، آن وقت اینها ما را به تو برسانند در حالتی که در اول وهله رساندن، به تو متکی هستند؟!!

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! این موجوداتی که در اصل وجود، در کُنهِ حقیقت، در ذات و مبدأ وجود به تو بستگی دارند، و اصل افاضه وجود را از تو می گیرند، و هر لحظه از تو سیراب می شوند، چگونه می توانند اینها بیایند ما را بردارند و بر تو دلالت کنند؟! در حالتی که این برداشتنشان يك لحظه به خود قائم نیست، در آن برداشتن به تو متکی هستند؛ پس اصل برداشتن، اتکاء به توست، پس تو زودتر از آنها هستی. توجه کردید؟! «أَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ؟!» «آیا برای غیر از تو يك ظهوری هست بدون اینکه تو آنها را ظاهر کرده باشی؟! يك ظهوری از پیش خودشان، تا بتوانند تو را ظاهر کنند؟!» بله، اینها اگر ظهوری داشته باشند غیر از تو، می توانند تو را روشن کنند، تو را ظاهر کنند؛ اما ظهورشان از ناحیه توست.

این خورشیدی که در عالم هست؛ این چراغی هم که در دست ماست، نورش از خورشید است؛ نه

شهاب الدین احمد بن محمد برلسی بُرُنْسِي معروف به زَرُوق است. و آن شرح ممزوج است و اولش این عبارت است: «الحمد لله الذي شرف عباده» - إلخ. و در بعضی شرواحش ذکر کرده است که این حکم مرتب است بعضی بر بعضی دیگر؛ هر کلمه آن توطئه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن. او حکم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته است؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زَرُوق سه شرح بر حکم موجود است، لیکن قول صحیح تر آن است که خود با دست خود نوشته است.» در اینجا صاحب کشف الظنون بحث مفصّلی دارد در تعداد شرواحی که بر آن نوشته شده است.

باری، شرح معروف و مشهور آن، شرح شیخ احمد زَرُوق است که در شهر طرابلس غرب، مکتبه نجاح، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است. و این دو نفر محقق در مقدمه شرح آورده اند که: «او شاگرد ابوالعباس مرسی معروف بوده است و شیخ احمد زَرُوق تعداد ۳۰ (سی) شرح نوشته است و این شرح هفدهمین اوست.» و در شذرات الذهب گوید: «وی بیش از سی شرح بر حکم ابن عطاء الله نوشته است. تولّد زَرُوق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذو الحجه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (۸۶۶) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه (۸۹۹) بوده است.»

اینکه این چراغ به اندازه خودش، نورش از غیر این خورشید باشد؛ آن وقت ما می خواهیم چراغ را دست بگیریم و دنبال خورشید بگردیم! خُب با چراغ که نمی شود خورشید را پیدا کرد! ولی اَقلاً تسلی دل می شود که ما به اندازه نور یک چراغ برداشتیم و دنبال خورشید گشتیم، اما این مقدار هم نیست؛ چون همین چراغ نورش از خورشید است؛ پس قبل از اینکه این چراغ روشن بشود، خورشید روشن بود؛ پس قبل از اینکه ما این چراغ را دست بگیریم، خورشید را نگاه کردیم؛ پس قبل از اینکه این چراغ نور داشته باشد، خورشید نور داشته است!

پس هر موجودی را شما می خواهی نگاه کن، هر آیه ای را نگاه کن، آسمان، زمین، انسان، حیوان، قبل از او خدا بوده؛ پس چگونه به این نگاه می کنی و خدا را می شناسی؟! در حالتی که قبل از نگاه کردن به این، خدا هست؟! همین که نگاه کردی خدا را دیدی. اگر این را نگاه کنی بعد خدا را ببینی، از راه دور خدا را دیدی.

﴿أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾ این خدای اینهاست.

مَتَى غَبَتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟! و مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تَوْصِلُ إِلَيْكَ
 «خدایا تو چه موقع غائب بودی؟! چه موقع غائب شدی تا اینکه محتاج باشی دلیلی، راهنمایی بیاید ما را به تو دلالت کند؟!» ابدأً غائب نیست! زید حاضر می آید ما را می برد، بعد به تو که غائبی دلالت می کند؟! آخر، کسی که می خواهد انسان را ببرد پیش غائب، باید حاضر باشد؛ اما این موجودی که می خواهد ما را ببرد پیش آن غائب، این حاضر نیست، این حضورش به حضور آن شخص است، اصلاً وجودش به وجود اوست، حضوری ندارد.

غیبتی نیست در عالم وجود! «مَتَى غَبَتَ؟!» ای خدا! کجا و چه موقع تو غائبی که یک دلیل ما را به تو دلالت کند؟! کی دور بودی تا اینکه این آثار، مخلوقات، آیات، موجودات، ما را به تو برسانند؟! از همه چیز نزدیک تر خودت هستی! عجیب است!

این آیات قرآن خیلی عجیب است:

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ من که می گویم: «من»، من از همه موجودات به من نزدیک تر است! غیر از این است؟! من که می گویم «من»، از آقای ... به من نزدیک تر «من» است، از این کتاب به من نزدیک تر «من» است، غیر از این است؟! از این جناب مستطاب به من نزدیک تر «من» است دیگر! اما همین که می گویم: «من» از من به من نزدیک تر خداست! پس ظهور من به خداست، چگونه می توانم

^۱ سوره فصلت (۴۱) ذیل آیه ۴۴.

^۲ سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

«من» را نگاه کنم در حالتی که خدا در وجود من روشن تر و ظاهر تر و واضح تر از من بوده است؟! خدا در هر موجودی از موجودات، این طور است.

فرمایش سیدالشهداء علیه السلام است! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** خدا قسمت کند در عرفات می خوانیم، حالا هم که عرفات نرفتیم اینجا هم می توانیم:

”**عَمِيَّتَ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيًّا، وَ خَسِرَتَ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ مِنْ حُبِّكَ نَصِيًّا**“ «آن چشمی که تو را

بر خود رقیب نمی بیند، محیط نمی بیند، سرپرست نمی بیند، مُهْمِن و مسیطر نمی بیند، آن چشمی که تو را نمی بیند کور است! کور! و آن دست بنده ای که در این دنیا می آید و می رود، و از این معاملات که می کند عمر خود را می دهد، زندگی خود را می دهد، سلامتی خود را می دهد، جوانی خود را می دهد، که همه هم می دهند! نتیجه، محبت تو است که در دست او ریخته نمی شود، آن دست محتاج است!

خدا **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** به برکت این امام همه ما را از سودمندان و رابحین قرار بدهد! و نتیجه معاملات ما را در دنیا خسران و زیان قرار ندهد! و چشم ما را همیشه به نور جمال خودش منور کند! و هیچ کدام از ما را کور نکند، نابینا نکند! و ما را از ذات خود به ذات خود معرفی کند! و با آثار و صفات و خواص و مخلوقات از راه دور ما را به ذات خودش دلالت نکند! خودش به برکت انوار قاهره مقام ولایت، که اسباب تکوینی برای رشد و لقاء افراد و سیر نفوس به عالم قدس است دست ما را بگیرد و به ذات خود برساند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.